

تمنیات شهوی را با زن شرعی خود برآورده می‌ساختند؛ سوم این که رسولی وحشت نك ناشی از برملا شدن این کار در لباس روحانیت، به لذت تنوع طلبی اش اصلا نمی‌ارزید.

می‌گفتند چون آخوندها ذهن و نگاه شان همیشه متوجه مسائل جنسی است، لذا پایین تنه شان نیز به لحاظ فیزیکی همواره در تحریک به سر می‌برد. بنابراین داشتن عبا باعث می‌شود تا کسی متوجه غیرعادی بودن آن منطقه نشود. در حالی که يك چنین استتاری برای کت و شلوار پوش ها و یا جوانان و مردانی که در تابستان ها فقط يك شلوار و پیراهن می‌پوشند، مقدور نیست. به علاوه، طلاب می‌توانند به راحتی دست شان را از زیر عبا ببرند به طرف پایین و هر لحظه که لازم بود، قسمت های حساس بدن شان را لمس کنند و کسی متوجه آن ها نخواهد شد. حتی به لباس زیر و پیراهن و شلوار همیشه سفید و گشاد آخوندها هم پیله می‌کردند و معتقد بودند که برای نرم و راحت نگاه داشتن آلت جنسی مناسب است. معلوم نبود که مردم این خلصیت را از کجا کشف کرده اند، ولی از پس روحانیون و رساله ها غرق مسائل جنسی بودند، مردم در سیمای آن ها جز يك ماشین شهوت رانی چیز دیگری نمی‌دیدند.

در يك میهمانی جوانان قسی (حدود پانزده سیست نفر) که به اصرار دوست لم رفتم، برای اولین بار يك رقص و آواز تفریحی را مشاهده کردم، که البته بعدها در ایام خدمت در پادگان هم شاهد اجرای آن بودم؛ یکی بلند می‌شد و با آهنگ بابا گرم تنبک، حرکتی شبیه آخوندها می‌کرد و شعرهای فکاهی می‌خواند و بعد از هر حرکت، دیگران حین دست زدن عبارتی را تکرار می‌کردند. مثلا ادای وضو گرفتن آخوندها را توام با قر دلان در می‌آورد و در همان حال می‌خواند:

"آخوند که هم چین... هم چین، هم چین می‌کنه". دیگران جواب می‌دادند:

"استغفرالله، توبه"

این بار ادای نماز خواندن آخوند ها را با قر و اطوار در می آورد و همان شعر و جواب تکرار می شد. این وارفته شد، با همین ریتم، به نحوه جماع کردن آخوندها ختم می شد که همه را از خنده روده پر می کرد. بیچاره دوست ام که خانواده مرا می شناخت، زیر چشمی نگاه ام می کرد که از خجالت سرخ شده بودم، اما در همان حال مثل بقیه دست می زدم و خودم را خندان نشان می دادم.

شادی های ما موكول به جشن ها و اعياد مذهبی بود که اهمیت شان بیشتر از عید نوروز بود. آخوندها برای عید نوروز ارزشی قائل نبودند و پرداختن به این روز از طریق بچه های مدرسه روشن به آن ها تحمیل می شد. در این صورت نیز از سفره هفت سین خبری نبود. برای بچه ها لباس نو خریده می شد و دید و بازدید محدودی صورت می گرفت. البته در برخی خفته ها، زنان، سبزه برای سبزه به در درست می کردند. روز سبزه به در نیز چون فرهنگ باغ و بیابان رفتن با عبار قبا وجود نداشت، به علاوه نیابستی قاطی فسق و فجور و رادیو و گرامافون و رقص و آواز مردم می شدیم، ما کودکان آخوندها به پشت بام خانه رفته و بساط چایی و شیرینی را در آن جا پهن می کردیم.

عنصر اصلی که ما کودکان و نوجوانان را به جشن های مذهبی می کشاند، پخش شیرینی در آن بود که در خانه به ندرت یافت می شد. از آن جا که موسیقی حرام بود، چند مداح خوش صدا پشت میکروفون رفته و شعاری را می خواندند که گاه ترجیع بندی داشت که همه باید هماهنگ تکرار می کردند و این لوج لذت بردن از آواز بود. معروف ترین این ترجیع بندها که عربی بود و مردم به لحن ترانه می خواندند، این بود:

ان فی الجنة نهران لبنی لعلی و حسین و حسن

یعنی در بهشت روختنه ای از شیر- لبنیات- برای حضرت علی و دو فرزندش اختصاص داده شده است. شعری که در فرهنگ زمین داری و دلمداری عقب مانده در بیابان های خشک و لم یزرع ساخته شود، طبیعی است که آرزوهای مردم محروم را همین طوری منعکس نماید: به جای هر گونه خوراکی گران قیمت در دنیا- که از وجود شان بی اطلاع است- برای عزیز ترین امام هایش شیر دائمی در نظر می گیرد؛ آن هم يك روختنه که معلوم نیست سه امام با يك روختنه شیر چکار می خواهند بکنند!

جشن دیگری داشتیم که به "عمرکشان" موسوم بود. عمر خلیفه دوم مسلمین است. اما فرهنگ آخوندی که به شکل هیستریک به اختلاف بین شیعه و سنی دامن می زند، پیوسته کینه شدیدی از عمر در دل پیروان علی- خلیفه چهارم مسلمین و امام اول شیعیان- می پروراند. تخم این کین تیزی از همان کودکی در دل شیعیان کاشته می شود. از طریق داستان های دراماتیک و پر اغراق پیرامون حوادث تاریخی و سوزاندن دل مذهبپون سلاه دل. بر اساس این قبیل تاریخ سازی ها و روایات شیعی، تمام ظلم و جور و جنایتی که مسلمانان - چه بسا کل بشریت- متحمل می شود، علت اش این است که حق خلافت از حضرت علی سلب شده و به ابوبکر و عمر و عثمان منتقل شده است. قرن هاست که بعد از فرستادن صلوات برای امامان شیعه، بلافاصله اضافه می کنند: "بر هر سه خلیفه به نالوق لعنت" و مردم هم باید جواب بدهند: "بیش بلا".

در این گونه نگرش تعصب آمیز - صرف نظر از صلاحیت ها و امتیازهای عقیدتی و فردی حضرت علی نسبت به سه نفر دیگر- مرحله تاریخی، عوامل اقتصادی و اجتماعی و میزان رشد ذهنی مردم نادیده گرفته می شود. این عوامل به قدری واقعی بوده که، بنابر اسناد تاریخی و متون اسلامی، حتی در زمان خود پیامبر، چند بار خطر بازگشت جامعه تازه مسلمان به دوران جاهلیت را به وجود آورده است. به همین دلیل هم بود که

بلافاصله پس از درگذشت پیامبر، تعدادی از قبایل که به زور شمشیر
 سردارانی مثل خالد بن ولید اسلام آورده بودند، در بازگشت به کیش قبلی و آیین
 پدران خویش لحظه ای تردید به خود راه ندادند و این البته يك خطر عمومی
 بود. بنابراین نبایستی تعجب کرد از این که پس از رحلت پیامبر، کسانی که
 برای بازگشت مجدد اشرافیت قریش به حکومت گوش خوابانده بودند، به جنب
 و جوش در آیند. حتی اگر حضرت علی هم به جانشینی پیامبر می‌رسید، دنیا
 و حتی فقط عراق و عربستان؛ به این زودی‌ها - که فرهنگ شیعی لقاء می
 کند - بهشت نمی شد. عوامل تاریخی و طبقاتی کار خودش را می‌کرد و گلیم
 حکومت را از زیر پای علی و در خوش بینانه ترین حالت، از زیر پای
 جانشینان او می‌کشید و تاریخ و جامعه در بستر اجتناب ناپذیر خود به پیش
 می‌رفت. حتی این واقعیت که حکومت علی بیش از پنج سال دوام نیلورد و او
 به خاطر همین زمینه ها حتی قادر نبود در منصب خلیفه تمام مسلمانان، آدم
 فاسدی مثل "شریح قاضی" را از منصب اش معادل رییس قوه قضاییه آن
 موقع برکنار کند؛ و این که با از میان برداشتن علی، به زودی حکومت
 فاسد و ستم پیشه بنی امیه تملی قلمرو اسلامی را تصاحب کرد، باید به واقع
 بینی ما کمک کند. این واقعیت هم که گرایش ها و سیاست های جانشینان محمد،
 در قدرت یابی خاندان بنی امیه نقش داشت، تأثیر زیادی در کلیت این تحلیل
 ندارد. معاویه و یزید اش با همین گرایش طبقاتی در زمان حیات پیامبر نیز
 حضور داشتند و پیامبر این را می‌دانست و کاری به کارشان نداشت. حتی
 برای پا برجا نگاه داشتن صوری آن ها در جبهه اسلام هم که شده، هدایای
 کلاسی از گوسفند و شتر به غنیمت گرفته شده در جنگ ها را به آن ها
 اختصاص می‌داد که همان موقع صدای اعتراض برخی از جمله عمر در می
 آمد. حتی پیامبر سخنان نیک و لقلب خوبی در موردشان به کار می‌برد که
 بعدها مورد سوء استفاده آن ها در فریب افکار عمومی قرار گرفت و چنین

سوابقی از امتیازدهی ها و اتفاقات پیامبر، دست خلفای بعدی را نیز برای خلع
ید از آن ها می بست.

متولیان تشیع با سوء استفاده از عطش انسان ها به آزادی و عدالت
اجتماعی - فضای "ایدآلیزه"، اغرق آمیز و غیر واقعی پیرامون حکومت ناکام
ملته "عدل علی" ایجاد کرده و بسیاری از واقعیت های تاریخی را از چشم
مردم پنهان نگاه می دارند و به هر مورخی هم که به این قبیل واقعیت اشاره
کرده، مارك غرض ورزی و ضدیت با خاندان علی زده اند. آخوندها در این
زمینه نیز صفاق نیستند، چرا که خود بهتر از همه می دانند، لگر تاریخ،
سیری به جز این طی می کرد، امروزه دیگر آن ها اجناسی برای دکان پر
درآمد خود از قبیل: عاشورا؛ سر از قفا بریده حسین؛ دستان از تن جدا شده
ابوالفضل؛ گلوی تیرخورده علی اصغر؛ طفلان مسلم؛ عروسی قاسم؛ شام
غریبان و ... نداشتند.

آخوندها، از آن جا که به علت امتیازات عقیدتی و خصوصیات انسانی
ابوبکر خلیفه اول مسلمین. و حمایت های بی دریغ او از محمد و نقش انکار
ناپذیرش در پای گیری آیین نو، نمی توانند زیاده پلایج او شوند، عمر خلیفه
دوم را باعث و بانی همه بدبختی های مسلمین معرفی می کنند. می گویند با
صحنه گردتی او بود که ابوبکر به خلافت رسید تا بعدش هم نوبت به خودش
برسد. به علاوه، او بود که "فدك" را از فاطمه دختر پیامبر پس گرفت و به
اموال عمومی بازگرداند. فدك مزرعه و باغ آبادی بود در اطراف مدینه که
پیامبر به دخترش هدیه داده بود. از همه بدتر این که هنگام گرفتن بیعت برای
ابوبکر، به دستور عمر به خانه علی ریخته و او را کت بسته برای بیعت به
مسجد آوردند و در گهرودار این ماجرا، که عمر ضربه به در خانه علی زد تا
با زور باز شود، حضرت فاطمه که پشت در ایستاده بود، در خانه محکم به
شکم او خورد و جنین چند ماهه ای را که در رحم داشت سقط نمود. حتی گفته
شد که او پسر بوده و پیشاپیش نام "محسن" بر او گذاشته شده بود!

برخی مورخان به واقعیت داشتن گل این داستان شك دارند، اما آخوندها پس از هزار و چهارصد سال هنوز به همان شدت برای 'پهلوی شکسته فاطمه' از مردم شك می گیرند، و در آخر هر منبر برای برآورده شدن حاجات مسلمان، خدا را به همین شکستگی ترمیم ناپذیر قسم می دهند. بارها و بارها از زبان فاطمه خطاب به پدر پیامبرش گریه و زاری می کنند که بابا بلند شو ببین که چطور پهلویم را شکستند، محسن ام را سقط کردند، فدک ام را پس گرفتند. این ننه من غریب ام بازی در آوردن ها کجا و آن گذاشتن حضرت فاطمه هم شان امام اول شیعیان کجا؟

چهره ای که آخوندها از عمر و جرائم او ارائه می کردند و هنوز هم می کنند باعث شده بود که این کلمه به يك نام نفرت آور برای همه ما تبدیل گردد و بزرگی ترها به عنوان ناسزا از آن استفاده می کردند. روزی نبود که در خانه یا مهمانی ها به بچه ها "عمر" گفته نشود، به خصوص وقتی که طرف قیافه اش عبوس بود می گفتند چرا باز قیافه ات مثل عمر شده ؟

کلمه "عایشه" نیز فحشی برای دختران بود که بیشتر مادرها به دختران شان می گفتند؛ به ویژه وقتی که دختر بین بچه ها دو به هم زنی کرده بود؛ مادر بر سرش فریاد می زد: "برو توی لطاق، عایشه". "خفه شو عایشه". آخر، تصویری هم که از عایشه همسر نوجوان پیامبر ارائه می کنند، فتنه انگیزی اوست.

هنوز که هنوز است تحت تاثیر این فرهنگ، من به نام عمر حساسیت دارم. در جوانی برای آتم های خوب یا مشهوری که عمر نام داشتند و جبراً به آن ها علاقه پیدا می کردم، در دل لوسوس می خوردم که چرا نام دیگری ندارند. مهم ترین آن ها "عمر خیلم" و "عمر شریف". هنر پیشه هالیوود بودند.

باری؛ يك چنین تاریخچه ای از عمر باعث شده بود که روز مرگ عمر - که طبق کتب شیعی به ضرب دشمنه يك ایرانی به نام فیروز کشته شد- جشن عمرکشان گرفته شود که لکه ننگی تاریخی بر دلمان دکان داران تشیع است.

در جشن عروسی هزاران عروسك بزرگ و كوچك با پارچه ساخته می شد كه ساكت عمر محسوب می شد و سپس طی مراسمی آن را به آتش می كشیدند. علاوه بر عمرهای كوچك، برخی خانواده ها با كمك هم، عمر بزرگی می ساختند كه گاه سه متر قد داشت. زشت ترین اقدام آن بود كه برای این مجسمه آلت جنسی بزرگی نیز می ساختند كه اصلی ترین اسباب خنده همین بود و فردی مسوولیت داشت با دست آن را تكان دهد تا همه بخندند. سپس در اوج جشن، این ساكت پارچه ای را به آتش می كشیدند كه شعله نسبتاً وسیعی هم ایجاد می كرد. به نظر می رسد كه آخوندها در حكومت جمهوری اسلامی شان از همین تجربه و ذهنیت، برای به آتش كشیدن ساكت روسای جمهور آمریکا استفاده كردند كه البته این هم از فریب کاری های آنان بود.

جالب است كه این روز برای كودكان روز خوش آیندی برای ساختن عروسك بود. به نحوی كه برخی حاضر نبودند عمر خود را به خاطر دل بستگی ای كه به عروسك كوچولوی دست ساز خود پیدا کرده بودند به آتش بكشند و گاه به آتش كشیدن آن يك هفته به تأخیر می افتاد. به هنگام سوزاندن ساكت های عمر همه دور آتش حلقه زده و ضمن دست زدن، این شعر را می خواندند:

عمر، عمرو، هو هو سگ پدرو، هو هو

شعر دیگری كه خوانده می شد، این بود:

عمر یه روز حموم رفت بی لنگ و بی تومن رفت

زن و بچه هاش رسیدند چوب به گون اش چپوندند

به راستی چه کسی این فرهنگ ننگین را به اعماق باورهای مردم ساده دل برده بود، به جز متولیان تشیع؟ البته آخوندها در محافل خصوصی جوك های شنیع تر و زشت تری را علیه عمر كوك می كردند و كركر می خندیدند. یکی از این جوك ها را كه چندین بار از زبان آن ها شنیده بودم، از این قرار بود:

يك روز يك شيعی با يك منی در جایی ایستاده بودند که روی دیوار عکس ایستاده ای از علی و عمر نصب شده بود. عمر در دستش نوره (اسم محلی ساندویچ) بزرگی بود و داشت به آن گاز می زد. اما علی دستش را به جلو خود (زیر شکم) گذاشته بود و چیزی نمی خورد. مرد منی با خوش حالی رو به شیعہ کرد و گفت ببین خلیفه ما چیزی برای خوردن دارد، اما امام شما دستش خالی است؟ مرد حاضر جواب شیعہ می گوید: این طور نیست، علی دارد به عمر می گوید: لگر سیر نشدی بیا مال مرا هم بخور!

ما دیوانه موسیقی بودیم، در حالی که به شدت حرام بود و حساسیت زیادی نسبت به پخش آن اعمال می شد. گاهی اتوموبیلی که به تهران و یا به عکس به طرف لوك و اصفهان می رفت و در مسیر گذرش از قم، در خیابان ایستاده بود و صدای گرامافون اش بلند بود (اتوموبیل داران قمی اغلب مراعات حساسیت ها را می کردند) ما که تصالفی از کنار آن رد می شدیم، نقلی می ایستادیم تا صدای موزیک رادیو یا ترفه های لاله زاری را از گرامافون آن بشنویم. یا در کارتر واقع در ابتدای خیابان از اتوموبیل در حال تعمیر صدای موزیک به گوش می رسید و ما را در جایمان میخکوب می کرد. در همه این موارد که گوش با موسیقی و ترفه آشنا می شد، روح مان پرواز می کرد. به راستی دشوار است توصیف احساسات و حالی به حالی شدن و از خود بی خود شدن لم را به هنگام شنیدن نوای موسیقی. چه سال ها که یکی از بزرگ ترین آرزوهای من، داشتن يك رادیوی كوچك همراه با گوشه ای خلوت برای گوش کردن به نوای موسیقی و برنامه های صبح جمعه آن بود و چه حسرتی به دل لم بود نسبت به هم کلاسی هایی که رادیو داشتند و در زنگ های تفریح مدرسه از برنامه های آن بر ایم می گفتند. و پانش به خیر، اسماعیل که همه هفته داستان "جانی دالر" را برایم بازگو می کرد.

حماسیت روحانیون به موسیقی هیستریک بود. لگر از جایی صدای موسیقی می‌آمد، انگار که گناه کبیره ای رخ داده و عرش خدا به لرزه درآمده است. چه کتک کاری‌ها که بر سر آن در نمی‌گرفت. تئکرات برخی آخوندها در این زمینه گاه دخالت آشکار در زندگی خصوصی مردم بود. بودند خانه های کارمندی و معلمی که رادیو داشتند و گاه بی‌احتیاطی کرده، صدای موزیک را بلند می‌کردند؛ چیزی نمی‌گنشت که آخوندی با صورت برافروخته می‌رفت و در خانه شان را می‌زد و با لحن غضب‌ناکی می‌گفت: این صدای حرام را خاموش کنید.

توموبیلی خانوادگی در کنار خیابان پارك بود، آخوندی سرش را به داخل آن می‌کرد و تئکر می‌داد که موسیقی را خاموش کنید و حرمت حضرت معصومه را نگاه دارید. البته همه جا به خیر و خوشی نمی‌گنشت و طرف اگر قدر و نترس بود و به ویژه اگر پارتنی داشت، در برابر آخوند تئکر دهنده ایستادگی می‌کرد و حتی مورد کتک زدن آخوند هم وجود داشت. يك بار خودم از نزدیک شاهد بودم که یکی از این‌ها ضمن کشیده زدن به گوش يك طلبه، فریاد می‌زد: تو ناسلامتی آخوندی، چرا به بهانه تئکر موسیقی سرت را توی ماشینی که چند زن نامحرم نشسته اند، می‌کنی؟

دشمنی آخوندها با موسیقی به کلپوسی همیشگی برای رانندگان توبوس های عززم قم و مسافران تبدیل شده بود. به ندرت پیش می‌آمد که آخوندی در توبوس تهران - قم و بالعکس حضور نداشته باشد. به ویژه در حول حوش ایام عزاداری یا ماه رمضان که روحانیون در حال رفت یا برگشت از روضه خوانی در روستاها بودند، در هر توبوسی دیده می‌شدند. گوش کردن به صفحه های گرامافون خواننده های لاله زاری مثل جبلی، دلود مقلمی، تلجیک، آغاسی، سوسن و این اواخر صفحات شاد عهدیه که برای فیلم های فارسی می‌خواند، از ملزومات رانندگان توبوس بود. به ویژه برای توبوس هایی که از

تهران عژم راه های طولانی و خواب آور مثل اصفهان، شیراز، بندرعباس
 بودند و به علت خلی بودن توپوس تعدادی هم مسافر برای قم سوار
 می کردند - رفتندگی بدون این صفحات مقنور نبود. کر را ابده بودم که رفتند
 یا شگرتش قبل از روشن کردن گرامفون، ابتدا به طور مستقیم یا از آینه
 بالای سرشان، توپوس را برانداز می کردند که مزاحم و "سرخر" دلد یا نه.
 سپس صفحه را می گذاشتند. هنوز چند ثنیه ای از پخش نوار شد نگنشته بود
 که صدایی با جملات لفظ قلم و غلیظ از ته ماشین می گفت: آقای راننده لطفا
 رادیو را خاموش نمایید. به نوع دستگاه کاری نداشتند. هر چیزی بود می
 گفتند رادیو. لگر راننده آدم صبوری بود و دنبال شر هم نمی گشت، به حرف
 اش گوش می کرد. در غیر این صورت با او به چانه زدن می پرداخت. گاهی
 هم مسافران به مدد راننده شتافته و خطاب به آخوند می گفتند: حاج آقا برای
 حفظ جان ما و سلامت. لگر گوش نکند پشت فرمان خواب اش می برد. لگر
 به ندرت، حاج آقا آدم مردم آزاری نبود، کوتاه می آمد و خودش را به خواب
 می زد که من گوش نمی کنم ولی شك نداشتم که دلد لذت می برد. و الا
 مجالده ای ایجاد می شد. گاهی آخوند که زورش نمی رسید، شروع می کرد با
 صدای بلند به قرآن خواندن که به راستی برای همه آزار دهنده بود. وسط آواز
 سوسن یا تاجیک که قربان صدقه مشرقه بی وفایش می رفت، صدای قرآن به
 سبک مجلس ترحیم می پیچید که همه را کلافه می کرد. در اغلب اوقات در
 این شرایط راننده با دادن يك فحش زیر لبی، با عصبانیت گرامفون را خاموش
 می کرد. گاهی حالت معکوسی نیز پیش می آمد. راننده که فضای لکثرت
 مسافران را به نفع خود می دید، به آخوند پیشنهاد می کرد که در اولین قهوه
 خانه سر راه پیاده شده و توپوس دیگری سوار شود که تعدادی از آخوندها این
 را می پذیرفتند. چند مورد هم پیش آمده بود که آخوند تهدید کرده بود لگر
 خاموش نکنی، من همین جا وسط بیابان پیاده می شوم و راننده هم سر لج
 افتاده و نصف شب او را در ظلمت بیابان پیاده کرده بود. البته در این

صورت بین برخی مسافران این تشویش خاطر به وجود می آمد که نکند به این علت (به خصوص لگر آخوند پیاده شده علامه سیاه بود و سید) اتوبوس تصادف نماید و به اصطلاح آه اش دامن گیر آن ها شود.

من تعدادی از این آخوندهای پیاده شده را دیده بودم که چند روز بعد در جمع آخوندها ماجرا را تعریف می کردند و بقیه آخوندها به او می خندیدند. برخی از آن ها به سلامتی ماشین گیر نیاورده و ساعت ها در بیابان ظلمانی و خوف ناک در وحشت به سر برده بودند و مرتب آیت قرآن می خوانده اند که تعلق برایشان نیفتد. سرانجام مثلا دل راننده کامیونی به حال اش سوخته و او را به قم رسانده بود. به عکس، مولودی هم بود که شانس آورده و تنها چند دقیقه بعد مثلا يك حاجی بازاری دارای مرسدس بتز سوارش کرده بود و حتی داخل ماشین از او پذیرایی غذایی نیز کرده و یا پولی هم به او داده بود. در این گونه بحث ها آخوندهای ریش سفید و با تجربه همگی نصیحت می کردند که وقتی راننده به حرف شما گوش نمی دهد، نباید جان خود را به خطر بیندازید، بلکه شما وظیفه تان را که تذکر در راه خدا بود انجام دهید، وقتی گوش نکرد، چشم تان را ببندید و زیر لب نکر خدا بگویید.

در معنود مولودی که در کودکی و نوجوانی همراه پدر به تهران می رفتم، وقتی پدرم به راننده تذکر می داد که رادیو را ببندد، دل ام می خواست بمیرم یا از پنجره به بیرون پرتاب شوم؛ یا ماشین تصادف کند و من نابود شوم. زیرا به رغم نشستن کنار يك علامه به سر که دیگر اجباری بود و هضم اش کرده بودم - در همان حال در رویاهایم، عوالم و شخصیتی بلب روز برای خودم درست کرده بودم. به ویژه وقتی در اتوبوس دختری هم سن و سال ام بود که سعی می کردم خودی به او نشان دهم و کویکته دل ربایی کنم؛ یا به خانواده ای مدرن در صندلی کناری، علائم هم سنخ و هم فکر بودن بروز می دادم، يك مرتبه به نحو غافل گیرکننده ای صدای پدرم بلند می شد: آقای راننده رادیو را

ببند. انگار که تمام اتوبوس را به سرم کوبیده اند. تمام رویاهایم به هم می‌ریخت. احساس می‌کردم همه کسانی که خودم را به آن‌ها نمایانده بودم، يك صدا با پوزخند می‌گویند: طرف، بچه آخوند است و این دسته گل را پدر ایشان به آب داد. احساس نفرت نسبت به این کار نااعقل پدر وجودم را پر می‌کرد. احساس می‌کردم صورت لم از خجالت و خشم حسابی سرخ و داغ شده است. از آن پس مثل شکست خورده‌ها، کرخت و مست و واخورده در صندلی اتوبوس فرو می‌رفتم. مرتب در دل لم قسم می‌خوردم که دیگر همراهش به تهران نخواهم رفت. اما در نوبت بعد قسم‌هایم را فراموش می‌کردم، چون که مسافرت به تهران را بی‌نهایت دوست داشتم.

این گونه روی کرد بیمارگونه آخوندها به موسیقی در شرایطی بود که آن‌ها خودشان نیز موسیقی را خیلی دوست داشتند. مولود متعددی دیده بودم که یواشکی گوش می‌دهند، اما مثل همیشه با ظاهر سازی و ریلکاری. يك بار طلبه‌ای اصفهانی که زیاد جانماز آب می‌کشید و همراه او و چند فامیل مان به سلطنتیه رفته بودیم، یکی دو جا شنیده بود که من ترانه تازه گل کرده مهستی را برای خودم زمزمه می‌کنم: قسم به اون پرستو که بالشو شکستن، به اون کبوتران که دور حرم نشستن، نیگه نرو، نرو، نرو... این ترانه را چند بار در خانه دوست لم شنیده و یاد گرفته بودم. آخوند مزبور يك بار حین قدم زدن به من نزدیک شد و بحثی لکی راه انداخت راجع به موسیقی و زنان خواننده و وسطش برگشت به من گفت: راستی آن چیست که آن زنکه خوانده، نمی‌دانم حرم و کبوتر و از این حرف‌ها... خلاصه التماس دعا داشت که من آن را برایش بخوانم. احتمالاً ترکیب حرم و کبوتر خیلی به دلش نشست بود و حرم حضرت معصومه را تداعی می‌کرد. من البته صدایم لغتضاح است، اما ملودی و آهنگ ترانه را درست اجرا می‌کردم و او که کیف کرده بود، ضمن تعریف از صدای من، مجدداً از من خواست تکرار کنم.

اگر خانم مهستی خبر داشت که این ترانه مکتبی اش! در میان طلاب خواستار دورد، ممکن بود چیزهای دیگری هم در این زمینه بخواند. بعید هم نیست که روحانیون به خاطر همین ترانه که به حرم پرداخته بود، او را اهل بهشت بدانند و نجات یافته از آتش جهنم!

وقتی بین آخوندها و دانش جویان و معلمان و برخی روشنفکران بحث در می گرفت که در کجای قرآن نوشته شده که موسیقی حرام است، آن ها به آیه ای که در آن کلمات "لهو و لعب" بود اشاره می کردند. در حالی که خودشان هم می دانستند که این دو کلمه به معنی حرام بودن موسیقی به طور مطلق نیست. اما بلافاصله به استدلال ضعیف شان ده ها روایت از امامان مبنی بر تحریم موسیقی اضافه می کردند. نقل قولی هم از علامه مجلسی می آورند که گوش کردن به موسیقی را معادل عمل زنا قلمداد کرده بود. واتکهی اگر آیه صریحی نیز در حرمت موسیقی نازل شده بود، چه کسی جرأت داشت در این تقابل، جانب موسیقی را گرفته و قرآن را زیر علامت سوال ببرد و نفی کند؟ اما آخوندها پس از رسیدن به حاکمیت، در وحشت از واکنش جامعه، مجبور شدند به نوعی از موسیقی آن هم در چارچوبی خاص و کنترل شده و نزدیک به نوحه و مرثیه خوانی تن بدهند که بازگشتی به صد سال قبل بود و در واقع دفن موسیقی نوین ایرانی را به دنبال داشت. بلایی که بر سر سایر رشته های هنری هم آمد.

سرگرمی دیگر ما، به ویژه در سال های آخر دبیرستان، رفتن به کانون ولی عصر" بود. این يك جلسه هفتگی مذهبی بود که به وسیله آخوندی به نام حسن نوری درست شده بود. برادر كوچك تر او حسین نوری از اساتید حوزه بود که در جمهوری اسلامی به یکی از مراجع اصلی تبدیل شده است. حسین نوری که اصلاً همدانی است، پیوسته به نفع جنایت های رژیم خمینی و به

خصوصاً تلاوم جنگ هشت ساله ایران و عراق موضع گرفته و در تشریح و گسیل داشتن جوانان به تنور جنگ نقش اساسی داشته است.

حسن نوری اما در دستگاه نجفی مرعشی (آیت الله العظمی) کارهای اداری و دفتری انجام می داد و حقوق خوبی می گرفت. گاهی نیز در "حسینیه" آقای نجفی به منبر می رفت و شب های جمعه نیز کانون ولی عصر را برگزار می کرد. علاوه بر چند آخوند، تعدادی معلم و دانشجوی مذهبی یا بچه آخوند، این کانون مذهبی را اداره می کردند. برنامه هفتگی يك نواختی داشت؛ ابتدا چند مسأله شرعی از روی رساله علما گفته می شد. سپس یکی از این افراد سر عمدتاً بدون علامه ها - راجع به مسائل روزی که در چارچوب مذهب بود، سخنرانی می کرد. مثلاً راجع به بهائیت و فعالیت بهائیان، پیشرفت علم و تطابق آن با مذهب و امثالهم. به عنوان نمونه، در یکی از جلسات، دانشجویی که فیزیک می خواند، راجع به تشابه سینه کبوتران که به صورت آئرو دینامیک است با بدنه هواپیما کنفرانس می داد و از آن نتیجه گیری های توحیدی می کرد. با آب و تاب و غرور خاصی می گفت جلو هواپیما برای این که کم ترین اصطکاک را با هوا داشته باشد به این صورت ساخته شده، در حالی که باریتعالی بدن پرندگان را به این صورت خلق کرده است و بدین ترتیب بر اعتقاد و ایمان ما نسبت به خدا می افزود.

کانونی ها سعی می کردند جوانان مستعد را شناسایی کرده و آن ها را برای سخنرانی و کنفرانس دادن ورزیده کنند تا در محیط های دانشگاهی در تهران از پس ماتریالیست ها و بهائیان برآیند. سلاسه ترین کار این بود که به طرف - اگر از سخنرانی خجالت می کشید - پیشنهاد می کردند که بیا این کتاب را بخوان و هفته بعد راجع به آن صحبت کن. اگر سخت ات بود حتی می توانی بخش های زیادی از کتاب را علامت گذاشته و از رویش بخوانی تا کم کم رویت برای سخنرانی باز شود. سخنران آخر جلسه معمولاً يك آخوند و گاه خود حسن نوری بود.

بین گرداننده های این کانون همیشه رقابت و دعوا بود که من اغلب در خارج از سالن شاهد آن بودم و گاه به هنگام اجرای برنامه نیز به يك ديگر کنایه می زدند. يك بار هم طرف مقابل از توی جمعیت خطاب به سخنران گفت: می داتم که منظورت از این حرف من هستم، جواب ات باشد برای بیرون از جلسه!

به هنگام اعیاد و جشن های مذهبی، معلمی مذهبی و شبه آخوند به نام سکاکی نمایش کمدی اجرا می کرد. داستانی می ساخت و ادای صحبت سوره ها را يك به يك درمی آورد که طبق معمول بیشترین جنبه های كميك اش مربوط به استفاده از لهجه ترکی بود و ضمناً از نکات مبتذل و مستهجن نیز بهره می گرفت. یکی از نمایشات پرطرفدار سکاکی - که در جشن نیمه شعبان و تولد امام زمان اجرا می شد - قصه ای بود که طی آن مردی برای غذای خفته از مغازه لوده شیره می خرد که خیلی کهنه بوده و تعدادی مورچه نیز داخل اش افتاده بودند. گفته می شد که خوردن مورچه باد شکم تولید می کند. او لوده شیره پر از مورچه را به داخل خانه می برد و همه از آن می خورند. سکاکی سپس نحوه اخراج باد يك يك اعضای خفته را اجرا می کرد. مثلاً می گفت، پسر نوجوان خانه وقتی يك انگشت خورد، این طور باد خارج کرد: در این هنگام انگشت اش را به دهان اش می گذاشت و با تغییر حالت دادن لب هایش، صدای گوز مناسب با سن و سال هر فرد را در می آورد. نقطه اوج خنده ها زمانی بود که او لوده شیره خوردن ملار بزرگ خفته را به نمایش می گذاشت.

گفتنی است که کانون ولی عصر مطلقاً از کارهای سیاسی به دور بود و محل بود در برنامه های آن، کلمه ای که بوی سیاسی بدهد و به رژیم و دربار بر بخورد، شنیده شود.

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

زن و "جماع"، هسته مرکزی زندگی

امروز که يك دانش آموز دبستانی هستم، برای گرفتن شهریه (دریافتی ماهانه روحانیون) همراه پدرم به مدرسه فیضیه رفتم. این يك سیستم پرداخت حقوق به روحانیون است که از قدیم به همین صورت باقی مانده است. در سکوی مقابل یکی از حجره های طلاب، که تا زمین کمتر از يك متر فاصله دارد، مسئول امور مالی و معتمد يك مرجع تقلید نشسته و در کنارش چند گونی اسکناس قرار دارد. یکی دو آخوند هم دفتر بزرگی در مقابل دارند که به صورت دست نویس، اسامی طلاب به ترتیب الفبا در آن ها ضبط است. هر روحانی مراجعه کرده و اسمش را میگوید. مسئول دفتر در مقابل اسمش علامت پرداخت زده و حاجی آقا چند اسکناس را در بار شمرده و به آن طلبه پرداخت می‌کند. این مبلغ خیلی کم است. تا آن جا که یادم هست بین بیست تا سی تومان (البته به ارزش آن زمان) منتها از چند مرجع دیگر همین مقدار و یا کمتر از این گرفته می‌شود که کاربردشان شان روی سکوهایی جداگانه دیگری نشسته اند. شادی و انبساط خاطر در همه طلاب محسوس است. در گوشه ای از مدرسه، پدرم با سه -چهار روحانی جمع شده اند. صحبت آن ها خصوصی است. به همین خاطر به گوشه ای دورتر از بقیه آمده اند. به علاوه آن ها به اصطلاح مراعات مرا هم می‌کنند که چیزی نفهمم. اما چه مراعاتی! طبق معمول سعی می‌کنند سر بسته و با ایما و اشاره صحبت کنند و برخی کلمات فارسی را که به زعم خودشان برای من زود است، به عربی بیان کنند. ولی موضوع چون تکراری است خیلی زود گوشه دست ام می‌آید.

شیخ یداله که آدم کتاب خوانی است، طبق معمول از کتاب ها دانه تازه ای را کشف کرده که برای افزایش قدرت جنسی خوب است. مثلاً برای این که من نفهم می‌گفتند "قوه باه" را بالا می‌برد. دانه ها یادم نیست سیاه بود یا قهوه ای، اما اندازه اش کمی ریزتر از نخود بود. او از زیر عبا، دست کرد به جیب

قبایش و يك مشت از آن دانه ها را به هر کدام داد. با خنده و حالتی خاص به آن ها گفت: غوغا می کند. و این که در افزایش دفعات جماع چقدر موثر است. چند نفری که دورش بودند با دهانی پر لبخند و چشمانی هیجان زده و صورت های سرخ شده، به حرف هایش گوش می کردند. یکی دو نفر دست شان در جیب بود و با دانه ها بازی می کردند؛ یکی هم در آورد و پویشان کرد. گویا درویی معجزه آور برای شتاب بخشیدن هر چه بیشتر به موتور جنسی شان یافته اند و لذت اش از هم اکنون مور مورشان می ساخت.

بین این دسته از روحانیون کتابی هم دست به دست می گشت. در کتابخانه های عمومی بر سر گرفتن آن بین آخوندها رقابت بود. يك روز موفق شدم به این کتاب دسترسی پیدا کنم. جلد و رنگ و رویش شبیه سایر کتب های آخوندی تازه چاپ بود که به فارسی نوشته شده بود، اما اسم اش عربی بود: "زهر الربیع". به معنی گل های بهار. زهر بر وزن گهر یعنی گل ها. بخشی از این کتاب به سکس مربوط می شود و در آن به بیان اطر کشیده آخوندی، انواع شیوه های جماع توضیح داده می شود که در محتوا و تحریک کنندگی، از کتب های روز پورنو هیچ کم ندارد.

در یکی دیگر از این محفل های شادی بخش سرپلی البته در زمان و مکانی دیگر، شیخ مرتضی - که مظهری از شهوت رقی و جماع است - برای دوستان دور و برش، استفاده از آینه بزرگ را به هنگام عمل جنسی سفارش می کند. وجود آینه های نسبتاً بزرگ در طاقچه اتاق میهمان هر خانه ای رسم بود. شیخ می گفت لگر به هنگام جماع، آینه را طوری در اتاق قرار دهید که خودتان هم صحنه را ببینید، لذت تان چند برابر می شود. من یکی دو بار در خانه خودمان صبح می دیدم که آینه در محل اش در طاقچه نیست و روی فرش به دیوار تکیه داده شده است. پدرم پانش رفته بود که پس از اتمام کار، آن را سر جایش قرار دهد. يك تجربه دیگر شیخ نیز به اجرا گذاشته می شد:

آقا مثل پادشاهان بخوابید. مرحوم فتحعلی شاه موقع خواب يك زن طرف چپ اش؛ زن دیگر طرف راست اش دراز می کشید و زنی بالای سر و زنی پایین پاهایش. شاه هر طرف می غلطیده یکی در بغل اش بوده است؛ یکی موهایش را نوازش می کرده و یکی پاهایش را می مالیده است. خوب، شما که چند زن ندانید، مثل من از متکاهای بزرگ استفاده کنید. متکاهای اولیه مانند که حدوداً به طول يك متر و قطر سی -چهل سانتیمتر در آن زمان در همه خانه ها مرسوم بود؛ يك طرف زن تان است، طرف دیگر تان متکاست و زیر پایتان هم متکا. من موقع تنها خوابیدن هم در دو طرف متکای بزرگ می گذارم و هر طرف می غلتم آن را بغل می کنم؛ نمی دانید چقدر به انسان آرامش می دهد.

شیخ ابوالقاسم، به هنگام دیدن طلاب جوان اولین سوال اش این بود که زن گرفته ای یا نه؟ يك شوخی را بارها تکرار می کرد بدون ملاحظه سن حاضران؛ که علامت زمان ازدواج هر جوان این است که در رختخواب درو بخوابد روی آلت اش؛ مثل تخته پهن و درازی که از وسط روی يك میخ بند شده باشد، لگر چند ثانیه توانست وزن اش را روی آلت اش حفظ کند، زمان ازدواج اش فرا رسیده است. بعد تاکید می کرد حتماً امشب این آزمایش را بکنید. شیخ هرزه، هر بار که این را به یکی می گفت، من بیچاره به عقده و خود کم بینی شدید دچار می شدم که مطلقاً از این آزمایش سر بلند بیرون نخواهم آمد و اصلاً به قبری فیزیک پایین تته ناچیز است که بدون این آزمایش هست. متأسفانه بحث بر سر بزرگی و کوچکی آلت جنسی همواره از موضوعات ثابت محفل های خصوصی آخوندی به ویژه در جشن ها بود. بحث هایی از قبیل این که چگونه می توان تشخیص داد که آلت یکی بزرگ است یا کوچک. مثلاً دماغ بزرگی علامت بزرگی آلت نیز هست و یا علامت دیگر. هر کس تجربیات خودش را می گفت و به خنده از بعضی ها اسم می برد. همین

بحث‌ها در باره ابعاد پایین تنه زنان نیز گفته می‌شد که لا اقل از بازگویی این قسمت معنورم. شنیدن این سخنان و مقایسه آن با وضعیت حقیر و ناچیز فیزیک پایین تنه خودم در سنین کودکی و نوجوانی، تأثیرات بسیار مخربی در ذهن و روان من باقی گذاشت که هنوز نیز از آن رنج می‌برم. در مولودی که پیش آمده که باید نزد یکی لخت می‌شدم (مثل یزشک یا یک بار در بدو ورود به پادگان و نیز به هنگام تعویض لباس در زندان) از این که ببینند که چه وضع فلاکت باری زیر لباس زیرم دارم، احساس خجالت و حقارت شدید می‌کردم. همین‌ها خوانند از نوجوانان می‌پرسید: فکر می‌کنی از دواج کنی شبی چند بار بتوانی جماع کنی؟ اگر یکی رقم کمی می‌گفت، مسخره اش می‌کرد و اگر یکی زیاد می‌گفت، چند تا احسنت نثارش می‌کرد. شنیدن مکرر این موضوع در کودکی و نوجوانی باعث شده بود که ذهن من نیز تا سال‌ها درگیر این سوال باشد!

شیخ رسول شروع می‌کرد از مزایای داشتن زن و لذت همخوابگی صحبت کردن و چند حدیث و روایت هم راجع به اهمیت ازدواج و مضرات مجرد زیستن به آن می‌افزود؛ گو این که تمام طلاب جوان پیشاپیش این قبیل روایات را خوانده و از حفظ آید. اما شیخ تا آب از لب و لوجه طرف راه نمی‌تداخت، ول کن نبود. در مورد مشکلات طلبه‌ها مثل کمبود پول یا نداشتن اتاق مناسب نیز همیشه تکرار می‌کرد که خدا بزرگ است. این یک امر خیر و خدا پسندانه است، تو زن‌ات را بگیر، خدا بقیه اش را می‌رساند. همیشه هم چند مثال دم دست داشت و افرادی را اسم می‌برد که به همین صورت ازدواج کرده و سر و سامان گرفته بودند. او برای تعداد زیادی طلاب زن گرفته بود. اگر معدود طلبی هم بودند که زیاد از آداب و رسوم شب زفاف اطلاعی نداشتند و حتی اگر داشتند، او در هر حال وظیفه شرعی خود می‌دانست که آن‌ها را توجیه کند. روز بعد از عروسی نیز از آن‌ها پرس و جو می‌کرد که همان کارها را

که گفته مو به مو انجام داده اند یا نه. بهشان خوش گذشته یا نه. او سپس برای نزدیک ترین دوستان آخوندش تعریف می کرد که فلانی را خوب توجیه کردم، روز بعد با خوشحالی و قدر دانی به من گفت خدا پدرت را بیامرزد، در عمرم يك چنین لذتی نبرده بوم. سپس برخی جزئیات شب زفاف طرف را که از زیر زبان اش بیرون کشیده بود، برای دیگران می گفت و مستجمعی کیف می کردند. آن ها لایبی هم نداشتند که نوجوانی در سن من هم در آن جمع باشد و حرف هایشان را بشنود.

حرف های شیخ علی اکبر در یکی از جشن های خصوصی و بحث های شیرین و داغ آن چنانی، هنوز هم به یادم مانده است: دل ام می خواهد، هنگام جماع، لحظه ای که آب لذت آور از کمرم راه می افتد، این لحظه تا آخر زندگی ام ادامه یابد و قطع نشود.

آقا سیدعلی که با پدر و فامیل ام آشنایی داشت، به هنگامی که من هنوز زیر دیپلم بوم، سراغ ام آمد تا تعریف بختری از فامیل اش را بکند که من هم دورا دور او را می شناسختم و جناب اصرار داشت که او را برای من نامزد نماید. او سپس برای تحریک احساسات جنسی من - و در حالی که صورت اش از فرط شهوت برافروخته شده بود - دست هایش را به صورت و شکل های مختلف در می آورد و با کمال وقاحت اندازه های برخی نقاط جنسی دختر را به من نشان می داد. معلوم بود که به جز صورت این دختر، هرگز او را به صورت دیگر ندیده بود. منتها با نگاه هرزه و ذهن شهوانی اش به زیر لباس زنان می رفت و شکل و اندازه نقاط جنسی آن ها را در تناسب با قد و صورت شان - جنس می زد و از آن لذت می برد و با لحن خاصی هم در جمع های خیلی خصوصی برای دوستان روحانی اش تشریح می کرد.

شیخ جعفر طلبه ای که می شناسم ایشان، به راستی يك بیمار جنسی بود. او منتهی هم در مدرسه حقیقی درس خواند. چشم اندازی برای زن گرفتن ایشان وجود نداشت و برای لرضای خود به هر کاری دست میزد. او با مادرش در خانه ای مستأجر بود. آخوندی به نام سید باقر هم با زن جوان ایشان حلیمه که هر دو از يك روستا آمده بودند، در طبقه دوم آن خانه زندگی می کردند. دو اتاق طبقه بالا هر کدام به بلکن مشترك کوچکی در مقابل شان راه داشتند. زمانی که یکی از آن اتاق ها برای منتهی خلی بود، شیخ جعفر هر شب نزدیکی از طریق آن اتاق خود را به بلکن می رساند و از پنجره اتاق سید باقر به عشق بازی او با حلیمه نگاه می کرد و در همان حال خودش را لرضای می کرد. او بعدا هیجان ها و گفتگوهای روستایی و از این زن و شوهر به هنگام عشق بازی و جزئیات آن را تعریف می کرد که شرم آور بود و حاصلی چشم و گوش ما را به ولای های عجیب و غریب عمل جنسی باز می کرد.

شیخ جعفر گاهی از شدت فشار جنسی به زیرزمین صاحب خانه رفته و به مرغ های آن تجاوز کرده بود. این کار دو سه بار صورت گرفته و هر بار مرغ بیچاره زیر فشار دست و پای او جان سپرده بود. تعریف می کرد که وقتی صاحب خانه، چند ساعتی بعد طبق معمول برای سرکشی به زیر زمین می رفته و با لاشه مرده مرغ رو به رو می شده، موضوع را با زن ایشان مطرح می کرده است. حتی با حضور خود جعفر و مادرش راجع به آن بحث می کرده اند که چرا این مرغ ها می میرند و عقل شان به جایی نمی رسیده است. وقتی به او گفته می شد که این مرغ يك وجبی چه مساله ای از تو حل می کند؟ می گفت: وقتی فشار جنسی آدم را بیچاره می کند، همین که شی ای گرم را به جلوت بفشاری کافی است.

در میان لوات قم، تجاوز به سك معمول بود، اما تجاوز به مرغ را فقط از شیخ جعفر شنیدم. او به یکی دو پسر نیز دست انداخته بود. از هیچ نوع زن صیغه ای و در هر سن بالایی هم که بود و امکان ایشان فراهم بود، نمی گذشت.

نگار آوردن صیغه در قم به قول معروف لگر اهل اش باشید - کار مشکلی نیست. کمی باید چم و خم کار را بداند و با یکی دو دلال محبت آشنا شوید. يك زائر حضرت معصومه یا مسافر معمولی، وقتی در صحن حرم و خیابان های اطراف، با انبوهی مردان علامه به سر و زنان پوشیده در لباس های مشکی و نقاب به صورت، مواجه می شود، خود را در يك دیر یا کلیسای راهبه ها و چیزی به مراتب بدتر از آن می یابد که باید موظب باشد دست از پا خطا نکند و فاصله اش را با این قبیل زنان محجبه حفظ نماید. اما واقعیت این است که تعدادی در زیر این نقاب ها به چشم مشتری به آن ها نگاه می کنند. این ها زنان نگون بختی هستند که صیغه مردان می شوند که نوع شرعی روسپی گری است.

لگر در یکی از خیابان های مرکزی و اطراف حرم، آخوند و طلبه نسبتاً جوانی را دیدید که دو تا زن با چادر و پوشیه مشکی یکی جوان تر و دیگری مسن تر (تفاوت سنی از راه رفتن شان معلوم است) با هفت-هشت متر فاصله به دنبال اش راه افتاده اند، پیش از نود در صد یقین کنید که او صیغه ای را دارد به ختاه می برد. زن مسن تر، در واقع مدیر برنامه های زن تن فروش است. ویژگی قم در آن است که چادر مشکی و نقاب صورت، پرده استتار کاملی روی این روسپی گری می کشد و آبروی هر دو طرف معامله به خوبی محفوظ می ماند. کارچرخشی بالاتر صیغه ها عمدتاً در دست مردان است. دلال مربوطه یا کارش همین است و یا مغازه داری است که به این کار هم روی آورده است. مثل دعاخوان حرم، قهوه چی، بسمتی فروشی، آرایشگر و... بدون این که قصد کم ترین اهانت به کاسب های زحمت کش میهن مان داشته باشیم، چند مورد را که دیده ام از این قبیل بوده اند. تعدادی از خاندان حرم حضرت معصومه نیز حرفه ای این کارند. برخی از این خدام و نه همه - که لباس مخصوصی نیز به تن دارند، از لامذهب ترین عناصر جامعه

هستند که لگر پای پول و زن در میان باشد، هیچ خدایی را بنده نیستند. نمی دانم چقدر واقعیت دارد و یا این که از سر دشمنی به آن ها بسته اند که برخی از این خدام در ساعاتی از نیمه شب که زواری در کار نبوده، پسر معمولی را به آن جا برده و با گذاشتن دستن لو به ضریح با لو لواط کرده اند. لگر این ماجرا حقیقت داشته باشد، نشان می دهد که خواسته اند لذت جنسی شان را با بی ایمانی و دهن کجی به مقدسات، چند برابر نمایند.

گفتگو راجع به نرخ يك صیغه و قرار زمانی آن و نحوه وصل به زن، توسط همین دلایان حل و فصل می گردند. مثلاً در کافه، زن یا زن مسن تر کاربردش در گوشه ای دارند مثل افراد معمولی بستنی می خورند. مرد مشتری هم در گوشه ای دیگر مشغول خوردن است. دلال محبت با این مرد بگو و بخند می کند و در همین حال از دور نگاهی هم به آن زنان دارد و ایما و اشاره های مبایله می شود. زنان می فهمند که مشتری جدیدشان چه کسی است. در این حل زن تن فروش، لحظاتی نقاب صورتش را کنار می زند تا مشتری نگاهش کند. لگر پسندید، معامله صورت می گیرد و مشتری، چند لحظه بعد بلند می شود و بیرون می رود. زنان هم پس از چند ثقیه همین کار را می کنند. مرد یکی دو بار به عقب برمی گردد تا کنترل کند که آن ها به دنبالش راه افتاده اند یا نه! وقتی که مطمئن شد، هر سه با قدم های هماهنگ با مرد و با حفظ فاصله به خانه ای که مرد خواهد رفت، می روند. يك ناولد وقتی به این صحنه نگاه کند خیال می کند مردی همراه زن و ملازش از زیارت حرم بر می گردند.

این قرار به همین حالت ممکن است در باغ ملی رو به روی حرم یا داخل صحن حرم حضرت معصومه و قبرستان های عمومی صورت گیرد. برخی که مشتری دائم باشند و با دلال مربوطه دوست شوند، خوش صیغه های جدید را به خانه مشتری آورده، تحویل می دهد و می رود.

لزوم استفاده زنان از حجاب و نقاب در قم باعث شده بود که روسپی گری رایج در آن، از چشم عموم مردم مخفی بماند و هیچ وقت به يك معضل اجتماعی تبدیل نشود. چنان که می دانیم در جامعه ایران و تمامی شهرها، عموم مردم به این قبیل کارها حساسیت دارند و اجازه نمی دهند مثلاً در کوچه و حتی منطقه آن ها روسپی گری صورت بگیرد. این حساسیت نزد مردم شریف قم به مراتب بیشتر بود. در حالی که به نظر می رسید رواج این کار در قم از شهرهای دیگر بیشتر است.

آقاسید کریم فقط کشته و مرده صیغه با رعایت جوانب شرعی بود. او پدرش هم روحانی و پیش نماز يك مسجد بود. آسید کریم از کوچکی عماله گذاشته بود و حد فاصل دوران مجرد تا ازدواج را با صیغه پر می کرد. يك روز جلال همبازی ام در محله، با خنده به سراغ ام آمد و گفت، خبر نداری دیروز آسید کریم و شیخ عباس و برادرم چکار کرده اند. همه چیز را برادر بزرگ اش رضا برایش تعریف کرده بود که لباس شخصی داشت و خیلی باهم لیاق بودند.

پدر و مادر جلال به تهران رفته بودند. برادر بزرگ تر هم برای خالی نگاه داشتن خانه از بقیه بچه ها برنامه ریزی کرده بود. او به اتفاق آسیدکریم و شیخ عباس که دوستان جان جنتی اش بودند، صیغه ای را به آن خانه آورده بودند. طی نصف روز هر کدام پنج شش بار با او هم خوابه شده بودند. طبق قوانین رساله های شرعی، خواندن صیغه يك زن در آن واحد برای چند نفر، آن هم ده سپنزده بار جایز نیست. اما آقاسید کریم که به لحاظ سواد از بقیه سرتز بود، به مساله ای از رساله های عملیه استناد کرده و بن بست شرعی را هر طور شده، گشوده بود. خودشان هم به خوبی می دانستند که يك چنین زنانشویی مستجمعی و "ماراتن" جماع با هیچ رساله ای قابل توجیه نیست. ولی

چه می‌شد کرد که این هاهمه فرع بودند و اصل این بود که نبایستی به هر قیمتی شده، زن صیغه ای و خفته خلی را از دست داد.

البته حضرات، راه گشایی های فراتر از قوانین رساله ها نیز داشتند: رضا تعریف کرده، هر بار که یکی شان به اتفاق می‌رفته و مشغول جماع بوده، دو تایی دیگر از لای در به طور کامل آن صحنه را نگاه می‌کردند تا لذت مضاعف ببرند.

آخوندها قانون مشکل گشایی داشتند و می‌گفتند در توبه همیشه باز است. بنابر این پس از ارتکاب کارهایی که حرام محسوب می‌شد، شبی در نماز با ذکر توبه و استغفار با خدا تصویب حساب می‌کردند و بار آن را از دل شان می‌زدودند. یکی از بهترین لحظه ها برای توبه مکان های زیارتی بود که در حال زیارت و گریه، یکی یکی گناهان را از خاطر عبور داده و مغفرت می‌طلبیدند و اشک داغ تسکین دهنده که به راحتی جاری می‌شد، پاک کننده همه جرائم بود. به راستی که کلید بهشت متوایان دین در دست خود آن هاست. حال آن که در سخت گیری شرعی نسبت به دیگران بیداد می‌کنند. البته اگر فردی که دچار مشکل شرعی شده يك حاجی بازاری و پولدار باشد و خیری از او به روحانی مربوطه برسد، می‌گردند و کلیدی در رساله های مراجع یا روایات ائمه برایش پیدا می‌کنند تا مشکل طرف به همان نحو که دوست داشته حل گردد. من بارها شاهد این قبیل سهل گیری‌ها نسبت به مشکلات شرعی پولدارها بوده ام. اما بدا به حال کسی که آدم معمولی باشد و بخواهد برای مشکل شرعی اش راهی بیابد؛ آن چنان ضابطه شرعی تغییر ناپذیری در برابرش قرار می‌دهند که چهار ستون بدن اش بلرزد.

بعدها که فرصت مطالعه منابع دست اول شیعی را یافتم، دیدم که زمینه این دوگانگی و استفاده های چندگانه و گاه ضد و نقیض از مسائل، در ذات خود

متون اسلامی نهفته است که دست متولیان امور را برای هر نوع تاول و تفسیری از قوانین و ضوابط شرعی باز می گذارد. مثلاً روایتی از يك امام هست که به اصحاب اش قناعت و سلاه زیستی را توصیه می کند. دو صفحه آن طرف تر همان امام، در رابطه با خوب پوشیدن و خوب خوردن و زندگی آراسته يك مسلمان حرف هایی می زند. يك جا برای قصاص گناه کار - مثلاً در زمینه جنسی - خیلی سخت گرفته می شود؛ جای دیگر یکی به جرم مشابهی بخشوده می شود. همین طور حد حلال و حرام در خوراکی ها و غیره. يك جا در مورد رعایت حقوق زن حرف های بسیار پیشرفته ای نسبت به شرایط روز گفته می شود؛ در جای دیگر کتک زدن به آن ها، بی سواد نگاه داشتن زنان و حبس کردن شان در خانه توصیه می گردد. این دوگانگی محدود به مسائل فقهی نشده و فرهنگ دوسره خوری و بهره برداری از وجوه متناقض يك پدیده، به حیطه تاریخ و سیاست نیز سرایت کرده است. به عنوان نمونه: می گویند حضرت موسی بن جعفر (امام هفتم) پانزده سال در زندان هارون الرشید بوده است و آن هم در شرایط بسیار سخت که البته همه این ها درست است؛ اما از سوی دیگر می گویند (و من کرارا در منبرها شنیده ام) که حضرت اش هر شب با "طی الارض" از زندان بغداد (عراق) به مدینه (عربستان) می رفته و زن و بچه اش را می دیده است.

خود "طی الارض" نیز بخشی از معجزات و غیبات دنیای شیعه را تشکیل می دهد که بر اساس آن يك نفر در يك لحظه واحد در دو نقطه بسیار دور از هم دیده می شود که می گویند با طی الارض خودش را به آن جا رسانده است؛ سازندگان "طی الارض" برای امام موسی بن جعفر چون دیده اند، امامی که قادر به هرگونه معجزه است، این طور پانزده سال دست و پا بسته در گوشه تاریک زندان بماند و کاری از دست اش ساخته نباشد، توانایی های غیبی اش برای عوالم الناس زیر سوال می رود، لذا گفته اند: فوتینا؛ امام هر شب مخفیانه از بام زندان - مثل فیلم های سوپرمن - به غرب عربستان پرواز می کرده

است! بدون این که توجه داشته باشند، این افسانه سازی از مقام و منزلت امام و مقاومت پانزده ساله اش در زندان می کاهد؛ زندانی ای که هر شب نزد خانواده اش باشد و در جوار زنان متعدّدش بگنراند که دیگر با اقامت اش در هتل چه فرقی دارد؟

نمونه دیگر؛ يك جا مسلمانان به مبارزه مستمر و حتی مسلحانه علیه نظام ستم پیشه حاکم تشویق می شوند و جزو ضروریات دینی آن ها محسوب می گردد؛ جای دیگر به تأکید موثق از امام روایت می آورند که تا زمان ظهور حضرت مهدی در افتادن با حکومت و دست بردن به سلاح جایز نیست. وجود روایات متضاد نه تنها به مراجع و علما بلکه به هر طلبه چند کتب خوانده ای نیز خود به خود این مجوز را می دهد که هر جا پاداد تفسیر به رای خودش را داشته باشد و آن را به حساب تمام اسلام و شرع بگذارد. برای یکی سخت بگیرد و برای دیگری آسان و هر جا که منافع خودش را تأمین دید، فرمان شریعت را به آن طرف بچرخاند. تا کسی از نزدیک تجربه نداشته باشد، به ابعاد سواستفاده روحانیون از دوگانگی ذاتی فقه شیعه پی نخواهد برد. نوادیشان اسلامی حقه ای که به کار می برند این بود که هر جا در بحث با این قبیل احادیث ارتجاعی مواجه می شدند، می گفتند که این حدیث و روایت جعلی است؛ اما پیش می آمد که در جایی دیگر و بحثی دیگر، به همین احادیث استناد می کردند.

يك روز خبردار شدیم که در سه کوچه آن طرف ترمان خبری است. دوان دوان خود را به آن جا رساندیم. تعدادی زن و مرد در اطراف خرابه ای که در وسط کوچه قرار داشت، جمع شده بودند. در وسط خرابه چیزی شبیه به عروسك افتاده بود. خیلی زود فهمیدیم که نوزاد مرده ای است. به گفتگوی بزرگی ترها که گوش کردیم، معلوم شد که بچه حرام زاده است یعنی محصول روابط نامشروع جنسی است. والدین دختر منتظر بوده اند که به محض تولد

بچه از شرش خلاص شوند و لذا او را توی خرابه انداخته بودند. معلوم نبود در حالی که زنده بود او را به خرابه انداخته بودند یا مرده به دنیا آمده بود. برخی می گفتند کسانی که صبح زود متوجه او شده اند، دیده اند که زنده است. تصف پلوتر این که به دلیل حرام زاده بودن، کسی رغبت نمی کرد به طرف این نوزاد بی گناه رفته و لاقل همان جا دفن اش کند. دو تا سنگ و لگردد در آن جا پدیدایشان شده بود و معلوم بود که بوی لاشه شنیده اند و می خواستند به جنازه نوزاد نزدیک شوند. تنها اقدام حاضران - از جمله خودم - این بود که با پرتاب سنگ، سنگ های گرسنه را از آن محل دور سازیم. وقتی که شرع مقدس را جای قوانین عرفی جامعه می نشاند و آن را در ذهن علوم مذهبی مطلق می کنند، زمینه ساز چه جنایات ها که نمی شوند. اما نوبت به خودشان که برسد، سه نفری در عرض چند ساعت، ده پانزده بار به يك زن تن فروش تجاوز می کنند و خودشان هم جنبه های شرعی اش را به فوریت حل می کنند.

شیخ عبدالله به هنگام رفتن به روضه خواتی به روستا، همسر مردی را که شب ها او را به خانه اش به میهمانی می برد، فریفته و با او هم خوابه می شد. راست اش مورد دیگری از این قبیل عمل خیانت کارانه و کثیف اطلاع نداشتیم. چون در روستا، این کاری پر ریسک و خطرناک بود. ولی شیخ عبدالله موفق شده بود. یکی از اهالی روستا که وضع مالی اش بهتر از بقیه بود، پیش قم شده و در ایام عزاداری حسین، او را دعوت کرده بود که این يك ماه را میهمان خانه او باشد. معلوم نبود شیخ عبدالله در چه فرصتی و با چه زبانی زن جوان این مرد را فریفته و در فرصت هایی که مرد سر مزرعه بود، با او هم خوابه می شد. حتی زمانی که برای جبران زحمات و پذیرایی این خنواده، آن ها را برای يك هفته به قم دعوت می کرد و در خانه اش

پذیرایی می نمود، باز هم در فرصت هایی با زن او هم بستر می شد؛ در حالی که خودش زن و بچه داشت.

یکی از اساتید حوزه - که در جمهوری اسلامی همواره مقام بالایی در دانشگاه های انقلاب و قوه قضائیه داشت - یکی از دامادهايش آخوندی متبری بود که مدتی هم کارش خوب گرفت و مشهور و پرمشتری شد. جناب داماد به رغم داشتن زن و بچه، به پسرها نظر داشت. سعی می کرد به آقای مختلف آن ها را به دور و بر خود بکشد و بدون آبروریزی یکی را به تور بیندازد. او حتی به این فکر افتاد که يك كتون مذهبی هفتگی برای جوانان درست کند و از این طریق به شکار بپردازد. من از طریق پسر نوجوان یکی از همسایگان در جریان کار این آخوند قرار می گرفتم. روزی این پسر با حالتی خشمگین گفت که دیگر سراغ این آخوند نخواهد رفت و به كتون در دست تلمیسی اش هم پا نخواهد گذاشت، چون که بدجووری به آم نزدیک می شود و خواسته های نامشروعی دارد. دیگر ما نفهمیدیم که آخوند هرزه با كتون کذایی اش چه کرد. اما چند ماه بعد با زن و بچه عازم تهران شد و برای همیشه از قم رفت. به نظر می رسید دسته گلی به آب داده و از فرط آبروریزی گریخته است.

استادی که اشاره کردم پدر ختم لوست، دختر کوچک تری هم داشت که به طور ملایم زاد يك عیب جسمی ظاهری داشت و به همین دلیل نیز خواستگاری برایش نمی آمد. سرانجام او را به يك طلبه نوجوان روستایی دلاند که اصلاً در شان حوزوی این استاد نبود. من يك بار که همراه پدرم به روستای آن ها رفته بودم، او را دیده بودم که گوسفندان شان را به چرا می برد یا در مزرعه به پدرش کمک می کرد. به اصرار پسر صوی آخوندش او را که نوجوانی بیش نبود، برای درس طلبگی به قم فرستادند و خیلی هم زود علامه گذاشت که با قد کوتاه و هیكل لاغر و صورت بی ریش قیافه جالبی پیدا کرده بود. او به پلارمیانی پسر عمویش مدتی نیز در مدرسه حقایق درس خواند و در محله و